

من هلمن کلر هستم!

برد ملتسر ★ شبنم حیدری پور



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

سرشناسه: ملتزر، برد؛ Meltzer, Brad
عنوان و نام پدیدآور: آدم‌های معمولی دنیا را تغییر می‌دهند: من هلن کلر هستم / نویسنده برد ملتسر ؛
تصویرگر کریستوفر الیوپولوس ؛ مترجم شبنم حیدری‌پور.
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۴۲ص. :مصور(رنگی).
فروست: آدم‌های معمولی دنیا را تغییر می‌دهند.
شابک: دوره: ۷-۳۰-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸؛ ۴-۲۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: I am Helen Keller, ©2015
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: Keller, Helen -- Fiction
موضوع: زنان نابینای ناشنوا -- ایالات متحده -- سرگذشتنامه
موضوع: Deafblind women -- United States -- Biography
شناسه‌ی افزوده: الیوپولوس، کریس، ۱۹۶۷ - م.، تصویرگر
شناسه‌ی افزوده: Eliopoulos, Chris
شناسه‌ی افزوده: حیدری‌پور، شبنم، ۱۳۶۹ - م. مترجم
رده‌بندی دیویی: ۱۳۹۶۴۱۰۹۲/۳۶۲۱۳ م ۷۵۲م
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۴۸۱۵۸۲۱



انتشارات پرتقال

آدم‌های معمولی دنیا را تغییر می‌دهند: من هلن کلر هستم!

نویسنده: برد ملتسر

تصویرگر: کریستوفر الیوپولوس

مترجم: شبنم حیدری‌پور

مدیر هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / مهدیه عصازاده - حسن محرابی - سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۴-۲۸-۴۶۲-۶۰۰-۹۷۸

نوبت چاپ: اول - ۹۶

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: شهرپور

صحافی: عطف

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com

برای همه‌ی آدم‌های معمولی
که دنیا را تغییر می‌دهند.

من هين كير هستم.





وقتی کوچک بودم، درست مثل تو بودم.
عاشق بازی کردن،
و عاشق دیدن همه‌ی گل‌های درخشان و زیبا.
تازه، عاشق تکرار کردن حرف دیگران هم بودم. در شش ماهگی، می‌توانستم بگویم...



چه طوری؟

خودت چه طوری؟

چای، چای، چای.

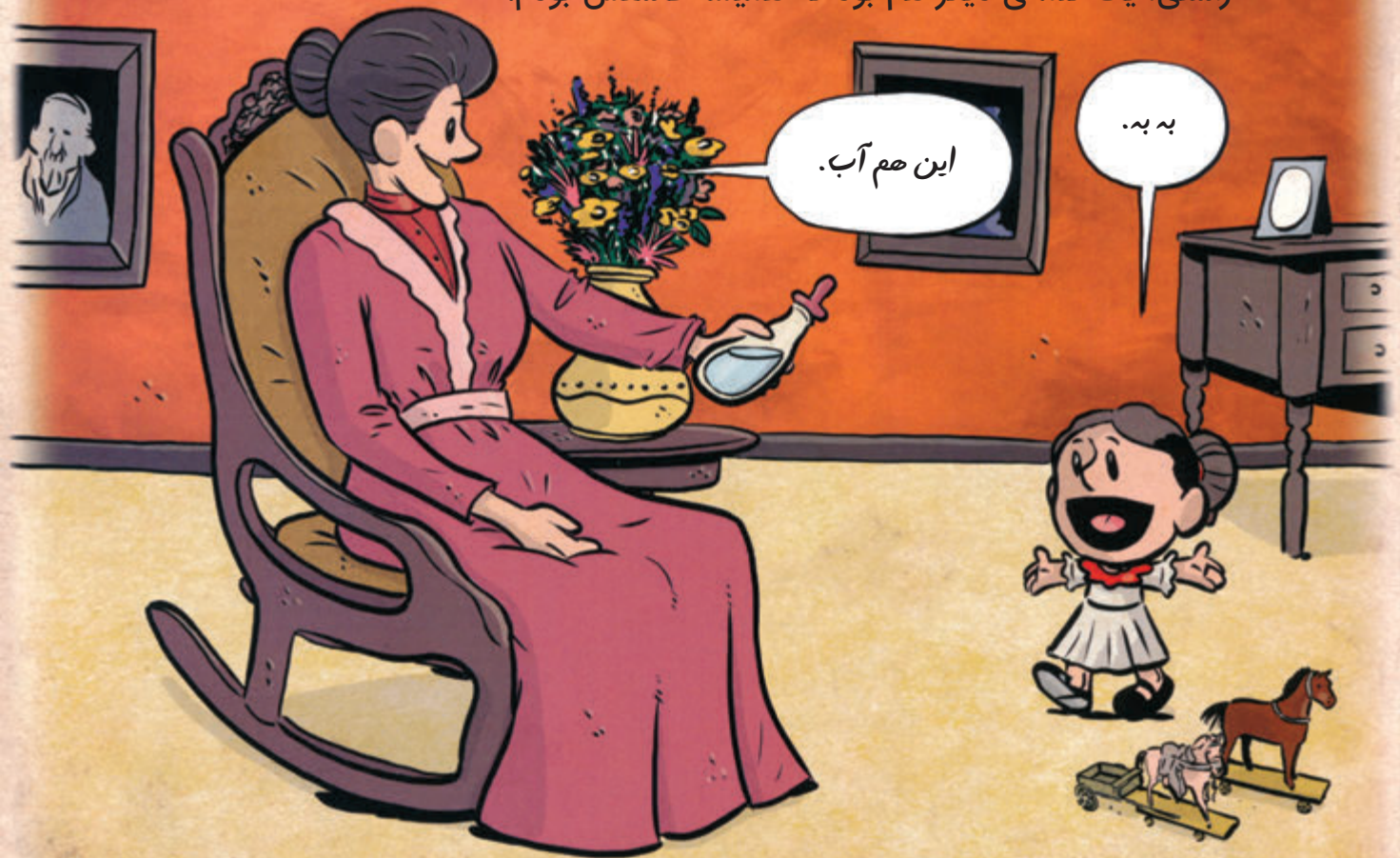
گفت چای
می‌خواهد؟

چه طوری همچین
کاری می‌کند؟

نمی‌دانم!

هیچ چیز نمی‌تواند
جلویش را بگیرد.

روزی که یکساله شدم، شروع کردم به راهرفتن.
راستی، یک کلمه‌ی دیگر هم بود که همیشه عاشقش بودم.



درست مثل هر بچه‌ی دیگری، مگر نه؟
اما یک چیز باعث شد متفاوت بشوم.
وقتی نوزده ماهه بودم، بیماری سختی گرفتم.
دکترها می‌گفتند زنده نمی‌مانم.
من زنده ماندم، اما آن بیماری نابینا و ناشنوایم کرد.

دنیا را این شکلی می دیدم.

چشم‌هایت را ببند و گوش‌هایت را بگیر.
من نمی‌توانستم چیزی ببینم.
یا بشنوم.

درست است.
هیچ چیز!

می‌دانم ترسناک به نظر می‌آید.
برای من هم ترسناک بود.
آن وقت‌ها مردم نمی‌دانستند با کسی که نابینا و ناشنواست، چه‌طور کنار بیایند.
بستگانم فکر می‌کردند من هیولا هستم.



آن‌ها حق داشتند؛ رفتارم زیاد مؤدبانه نبود. من حسابی درمانده شده بودم.
در دنیای تاریکم، نمی‌توانستم بفهمم کسی به من توجه می‌کند یا دلواپسم است.
نمی‌توانستم ببینم یا بشنوم چه‌کار دارم می‌کنم.